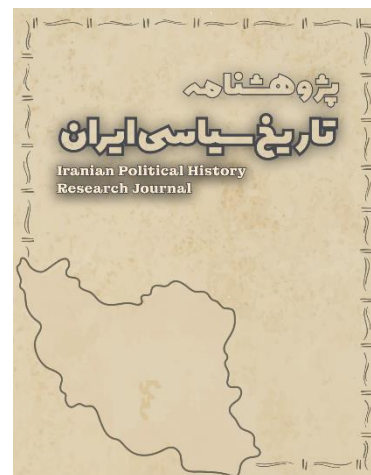


Iran's Encounter with French Cultural Imperialism during the Reign of Reza Shah

1. Saeid Karami¹*: Department of Political Science, Ferdowsi University of Mashhad, Mashhad, Iran

*Corresponding Author's Email Address: Saeedkr92@gmail.com



Abstract:

This article provides a historical-theoretical analysis of Iranian nationalism and its role in the formation and consolidation of a centralized modern state in Iran. Employing a qualitative and analytical approach, and drawing on classical theories of nationalism and state-building, the study explores the interplay between cultural and political elements in the Iranian nation-building process from the Qajar era to the end of the first Pahlavi period. The findings suggest that although Iranian nationalism invoked symbols from Iran's ancient past, it functioned as a political tool for power centralization and identity homogenization within the framework of modern state-building. During the Qajar era, nationalism emerged in response to military defeats and foreign domination, while in the Constitutional Revolution, it materialized in the pursuit of a lawful state. Under Reza Shah Pahlavi, nationalism became the state's official discourse, deployed through education, media, ideological historiography, and repressive policies to reinforce centralized authority and suppress ethnic, cultural, and religious diversity. The article further reflects on the concept of the state in Iran and critically evaluates nationalism as a means of authoritarian institutionalization rather than merely a cultural discourse. Finally, the study offers recommendations for future research on nationalism, ethnic diversity, and state formation in contemporary Iran.

Keywords: Iranian nationalism, centralized state, nation-state, revivalist historiography, cultural homogenization, Pahlavi state, ideological historiography

How to Cite: Karami Rad, S. (2024). Iran's Encounter with French Cultural Imperialism during the Reign of Reza Shah. Iranian Political History Research Journal, 2(4), 15-28.

Received: 30 October 2024

Revised: 03 December 2024

Accepted: 16 December 2024

Published: 21 December 2024



Copyright: © 2024 by the authors. Published under the terms and conditions of Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

مواجهه ایران با استعمار فرهنگی فرانسه در دوران رضاشاه



۱. سعید کرمی راد*؛ گروه علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران (نویسنده مسئول)

*پست الکترونیک نویسنده مسئول: Saeedkr92@gmail.com

چکیده

مقاله حاضر به تحلیل تاریخی-نظری ناسیونالیسم ایرانی و نقش آن در شکل‌گیری و تثبیت دولت متمرکز در ایران مدرن می‌پردازد. با استفاده از رویکردی کیفی و تحلیلی و بهره‌گیری از نظریه‌های کلاسیک ناسیونالیسم و دولت‌سازی، تلاش شده است تا پیوند میان عناصر فرهنگی و سیاسی در فرآیند ملت‌سازی ایرانی از دوره قاجار تا پایان پهلوی اول واکاوی گردد. یافته‌ها نشان می‌دهند که ناسیونالیسم ایرانی، اگرچه بر نمادهای تاریخی و فرهنگی ایران باستان تکیه داشت، در عمل ابزاری سیاسی برای تمرکز قدرت و همگن‌سازی هویتی در راستای پروژه دولت مدرن بوده است. در دوران قاجار، ناسیونالیسم به صورت واکنشی به بحران‌های ناشی از شکست‌های نظامی و سلطه خارجی مطرح شد و در انقلاب مشروطه در قالب تلاش برای ساخت دولت قانون‌مند تبلور یافت. در دوره پهلوی اول، این ایدئولوژی به گفتمان رسمی دولت بدل شد و از طریق آموزش، رسانه، تاریخ‌نگاری ایدئولوژیک و سیاست‌های سرکوب‌گرانه، به تقویت دولت متمرکز و تضعیف تنوعات فرهنگی، قومی و مذهبی انجامید. مقاله همچنین به تأمل نظری درباره مفهوم دولت در ایران و نقش ناسیونالیسم در نهادسازی اقتدارگرایانه پرداخته و با رویکردی انتقادی، ناسیونالیسم ایرانی را نه صرفاً یک گفتمان فرهنگی، بلکه ابزاری در خدمت تمرکز و اعمال قدرت تحلیل می‌کند. در پایان، پیشنهادهایی برای پژوهش‌های آینده در حوزه ناسیونالیسم، تنوعات قومی، و دولت‌سازی در ایران معاصر ارائه شده است.

کلیدواژگان: ناسیونالیسم ایرانی، دولت متمرکز، دولت‌ملت، باستان‌گرایی، همگن‌سازی فرهنگی، دولت پهلوی، تاریخ‌نگاری ایدئولوژیک.

نحوه استناددهی: کرمی راد، سعید. (۱۴۰۳). مواجهه ایران با استعمار فرهنگی فرانسه در دوران رضاشاه. پژوهشنامه تاریخ سیاسی ایران، ۲(۴)، ۲۸-۱۵.

تاریخ دریافت: ۸ آبان ۱۴۰۳

تاریخ بازنگری: ۱۲ آذر ۱۴۰۳

تاریخ پذیرش: ۲۵ آذر ۱۴۰۳

تاریخ انتشار: ۰۱ دی ۱۴۰۳



مقدمه

مفهوم استعمار در تاریخ مدرن، همواره با مصادیق سلطه نظامی، سیاسی و اقتصادی شناخته شده است، اما در نیمه دوم قرن بیستم، نظریه پردازان انتقادی و پساستعماری، توجه پژوهشگران را به وجهی پنهان‌تر، اما به همان اندازه مؤثر از استعمار معطوف کردند: استعمار فرهنگی. استعمار فرهنگی را می‌توان نوعی نفوذ نرم دانست که به جای سلطه مستقیم از طریق ارتش و سیاست، با تکیه بر ابزارهای نمادین چون زبان، آموزش، ادبیات، هنر و رسانه اعمال می‌شود. هدف این نوع استعمار، شکل‌دهی به نظام دانایی، ارزش‌ها، باورها و هویت جوامع هدف است به گونه‌ای که سلطه فرهنگی را به مثابه حقیقتی طبیعی و غیرقابل تردید بپذیرند (Said, ۱۹۷۸). از میان قدرت‌های استعماری قرن نوزدهم و بیستم، فرانسه نقشی منحصربه‌فرد در پیشبرد پروژه استعمار فرهنگی ایفا کرد. برخلاف بریتانیا که عمدتاً از رهگذر ساختارهای اداری و اقتصادی سلطه اعمال می‌کرد، فرانسه خود را وارث سنت تمدن‌ساز و حامل ارزش‌های جهان‌روا می‌دانست و بنابراین استعمار خود را «رسالت تمدنی» (Mission Civilisatrice) می‌خواند (Conklin, ۱۹۹۷). این گفت‌وگو، توجیه‌گر حضور فرهنگی فرانسه در جوامع مستعمره و نیمه‌مستعمره بود؛ حضوری که از طریق تأسیس مدارس فرانسوی، اعزام معلمان، ترویج زبان فرانسه و گسترش هنر و ادبیات اروپایی دنبال می‌شد (Chafer & Sackur, ۲۰۰۲).

در این چارچوب، ایرانِ اوایل قرن بیستم، یکی از فضاهای مستعد نفوذ فرهنگی فرانسه بود. گرچه ایران هیچ‌گاه مستعمره رسمی فرانسه یا قدرت‌های اروپایی نشد، اما در عمل، در زمینه‌هایی چون آموزش، زبان، معماری، سبک زندگی نخبگان و نظام ارزشی فرهنگی، پذیرای نفوذ تمدنی اروپا - به‌ویژه فرانسه - شد (Boroujerdi, ۱۹۹۶). در دوران رضاشاه، این فرآیند با شتاب بیشتری دنبال شد. رضاشاه به‌عنوان پادشاهی مدرن‌گرا و تمرکزگرا، با هدف ساختن دولت-ملت نوین ایرانی، در پی نوسازی همه‌جانبه کشور بود و این نوسازی، ناگزیر با بهره‌گیری از الگوهای غربی پیوند خورد. در این میان، فرانسه از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود. نخبگان ایرانی که در دوران قاجار به پاریس سفر کرده بودند یا تحت تأثیر ادبیات و فلسفه روشنگری فرانسه قرار گرفته بودند، در دهه‌های نخست قرن بیستم در ساختار قدرت فرهنگی ایران جای گرفتند و با خود، نوعی شیفتگی نسبت به فرهنگ فرانسوی به ارمغان آوردند (Katouzian, ۲۰۰۳).

دوران رضاشاه، از منظر تاریخی، یکی از حساس‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین ادوار تاریخ معاصر ایران است. این دوره، نقطه عطفی در گذار از سنت به مدرنیته، از جامعه‌ای مبتنی بر ساختارهای قبیله‌ای و دینی به دولت-ملت مدرن، و از هویت اسلامی-ایرانی به نوعی هویت سکولار ملی‌گرایانه محسوب می‌شود. رضاشاه با اعمال اصلاحات گسترده در نظام آموزش، قانون، پوشش، تقویم، رسانه، شهرسازی و حتی زبان رسمی، کوشید ایران را از نظر فرهنگی «متجدد» و «غربی» کند (Abrahamian, ۲۰۰۸). اما پرسش اصلی این است که این مدرنیزاسیون فرهنگی، تا چه میزان انتخابی آگاهانه از سوی دولت و نخبگان ایرانی بود، و تا چه حد تحت تأثیر یا حتی سلطه‌ی نمادین و فرهنگی قدرت‌های استعماری همچون فرانسه قرار داشت؟ در واقع، آیا آنچه در این دوران رخ داد، نوعی تبادل فرهنگی و الگوبرداری صرف بود، یا می‌توان آن را نمونه‌ای از استعمار فرهنگی دانست که در پوشش مدرنیزاسیون رخ داد؟

این پرسش، به‌ویژه با توجه به حضور پررنگ نهادهای فرانسوی در ایران، مانند مدارس فرانسوی، مؤسسات فرهنگی، حمایت از ترجمه آثار ادبی و فلسفی فرانسه، اعزام استادان به ایران و تربیت دانشجویان ایرانی در دانشگاه‌های پاریس، اهمیتی دوچندان می‌یابد (Ringer, ۲۰۰۱). بسیاری از روشنفکران آن دوران، از طریق آشنایی با فرهنگ فرانسه، نظام معرفتی خود را بازسازی کردند و حتی در برخی موارد، زبان فرانسه را بر فارسی ترجیح دادند. این فرآیند نه تنها منجر به

تضعیف سنت‌های بومی، بلکه به بازتولید نگاه فرودستانه نسبت به هویت ایرانی و اسلامی نیز انجامید؛ نگاهی که فرهنگ بومی را عقب‌مانده و غیرعقلانی می‌دانست و تنها راه پیشرفت را در غربی‌شدن می‌دید (Behdad & Nomani, ۲۰۰۶). از سوی دیگر، بخشی از جامعه ایران نیز نسبت به این روند واکنش نشان داد. مخالفت‌های مذهبی، مقاومت‌های فرهنگی، تقویت گفتمان هویت‌گرایانه ایرانی و تلاش برای بومی‌سازی مدرنیته، بخشی از این واکنش‌ها بودند که گاه در تقابل با پروژه غرب‌گرایانه رضاشاه قرار می‌گرفتند.

با توجه به آنچه گفته شد، هدف اصلی این مقاله، بررسی مواجهه ایران با استعمار فرهنگی فرانسه در دوران رضاشاه از منظری تاریخی-انتقادی است. این پژوهش می‌کوشد با تحلیل گفتمان فرهنگی، نهادها و فرآیندهای نمادینی را که فرانسه از رهگذر آن‌ها در پی تثبیت نوعی سلطه فرهنگی در ایران بوده است، شناسایی و تفسیر کند. در این مسیر، مقاله به دنبال پاسخ‌گویی به سؤالات زیر است: اول، استعمار فرهنگی فرانسه در ایران دوران رضاشاه چه ابعادی داشت و از طریق چه مکانیسم‌هایی اعمال می‌شد؟ دوم، نهادهای فرهنگی ایرانی و روشنفکران چگونه در بازتولید این گفتمان مشارکت یا با آن مقابله کردند؟ سوم، آیا می‌توان مواجهه ایران با فرانسه در این دوران را نوعی رابطه سلطه‌گرانه دانست، یا صرفاً نوعی تبادل فرهنگی در بستر نوسازی ملی بود؟ این پرسش‌ها از آن جهت اهمیت دارند که فهم دقیق‌تر مناسبات فرهنگی ایران با غرب، به‌ویژه در دوره‌های تاریخی حساس، می‌تواند در بازاندیشی در مسیر توسعه فرهنگی معاصر و نسبت آن با هویت ملی، نقش مهمی ایفا کند.

تحلیل این مسأله، همچنین می‌تواند به فهمی ژرف‌تر از فرآیندهای تاریخی هژمونی فرهنگی در جوامع پیرامونی بینجامد؛ جوامعی که در ظاهر استقلال سیاسی دارند، اما به‌واسطه نفوذ گفتمان‌های سلطه‌گر فرهنگی، در معرض نوعی وابستگی نمادین قرار می‌گیرند. بررسی استعمار فرهنگی فرانسه در ایران رضاشاهی، تنها مطالعه یک پدیده تاریخی نیست، بلکه تحلیلی از فرایندهای شکل‌دهنده به ذهنیت، هویت و نظام دانایی در دوره‌ای حساس از تاریخ ایران است. این تحلیل می‌تواند به ما نشان دهد که چگونه قدرت، تنها در میدان سیاست یا اقتصاد اعمال نمی‌شود، بلکه در لایه‌های عمیق‌تری همچون آموزش، زبان، زیبایی‌شناسی، و حافظه جمعی نیز حضور دارد و از آن طریق، نظم سلطه را بازتولید می‌کند.

روش‌شناسی پژوهش

روش‌شناسی این پژوهش بر بنیان یک رویکرد کیفی و تفسیری استوار است که از تحلیل تاریخی-انتقادی بهره می‌گیرد تا ابعاد استعمار فرهنگی فرانسه در ایران دوران رضاشاه را بررسی کند. هدف از این روش، نه صرفاً گردآوری داده‌های تاریخی، بلکه تفسیر و تحلیل لایه‌های پنهان گفتمان فرهنگی و سیاسی است که در بطن مناسبات ایران و فرانسه در آن دوره شکل گرفتند. در این راستا، پژوهش حاضر به‌جای تکیه بر داده‌های آماری یا رویکردهای کمی، از روش تحلیل گفتمان تاریخی بهره می‌گیرد، چرا که تحلیل مناسبات فرهنگی و شکل‌گیری سلطه غیرمستقیم از طریق ابزارهای نمادین، نیازمند شناخت سازوکارهای قدرت در سطح زبان، نماد، نهاد و ذهنیت است. در این زمینه، بهره‌گیری از چارچوب‌های نظری برگرفته از مطالعات پسااستعماری - به‌ویژه نظریات ادوارد سعید در باب شرق‌شناسی و دیدگاه‌های هومی بابا در باب تقلید و هیبریدیت - مسیر اصلی تبیین مفهوم استعمار فرهنگی را در این پژوهش ترسیم کرده است.

در فرآیند گردآوری داده‌ها، تمرکز اصلی بر منابع مکتوب و اسناد تاریخی بوده که از جمله آن‌ها می‌توان به روزنامه‌ها، مجلات فرهنگی، اسناد رسمی وزارت فرهنگ، مکاتبات دیپلماتیک، خاطرات رجال سیاسی، سخنرانی‌ها، ترجمه‌های فارسی متون فرانسوی و همچنین متون آموزشی رایج در مدارس آن دوران اشاره

کرد. منابع مورد استفاده هم شامل منابع فارسی و هم منابع فرانسوی و انگلیسی هستند که از کتابخانه‌های معتبر داخلی و خارجی، آرشیوهای ملی، منابع چاپ سنگی و دیجیتال گردآوری شده‌اند. ملاک انتخاب این منابع، ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم آن‌ها با سیاست‌های فرهنگی رضاشاه، فعالیت‌های فرهنگی دولت فرانسه در ایران، و بازنمایی فرانسه در ذهنیت نخبگان ایرانی بوده است. همچنین تلاش شده تا منابعی انتخاب شوند که متنوع باشند و بتوانند زوایای مختلف این مواجهه را بازتاب دهند؛ از منابع رسمی حکومتی گرفته تا نوشته‌های منتقدان، از آثار ترجمه‌شده تا واکنش‌های فرهنگی بومی. این تنوع منبع به پژوهش این امکان را داده که در تحلیل خود دچار یک‌سویی نگردد و ابعاد مختلف گفتمان فرهنگی را مدنظر قرار دهد.

در مرحله تحلیل، با اتکا به روش تحلیل گفتمان تاریخی، متون گردآوری‌شده مورد واکاوی قرار گرفتند تا نشانه‌های استعمار فرهنگی، مناسبات نابرابر قدرت، و فرآیندهای بازتولید هژمونی فرهنگی فرانسه در ایران آن دوران شناسایی شوند. این روش تحلیل، به‌ویژه با تأکید بر نحوه شکل‌گیری معنا در بستر تاریخی، به پژوهشگر این امکان را می‌دهد تا نشان دهد چگونه ساختارهای زبانی و گفتمانی از طریق رسانه‌ها، نهادهای آموزشی، و بازنمایی‌های هنری، گفتمان سلطه فرهنگی را به پیش می‌برند. تحلیل گفتمان تاریخی این پژوهش بر پیوند میان محتوا و زمینه تاریخی تمرکز دارد؛ یعنی هر متن یا نشانه‌ای نه به‌صورت مجرد، بلکه در تعامل با بافت سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیک زمانه‌اش تحلیل شده است. در این مسیر، داده‌ها با دقت کدگذاری و در قالب مقوله‌هایی همچون «بازنمایی فرانسه به‌عنوان الگوی تمدنی»، «فرهنگ فرانسوی در نهادهای آموزشی ایران»، «مقاومت‌های فرهنگی بومی» و «دوگانگی هویت فرهنگی در دوران رضاشاه» دسته‌بندی شده‌اند تا بتوان از رهگذر آن‌ها، یک الگوی تحلیلی برای فهم استعمار فرهنگی ارائه داد.

نهایتاً، اعتبار پژوهش با استفاده از تکنیک «مثلث‌سازی منابع» و «خوانش انتقادی متون» تأمین شده است. مثلث‌سازی به معنای بهره‌گیری از انواع مختلف منابع (رسمی، غیررسمی، نخبگانی، عامه‌پسند) برای بررسی یک موضوع مشترک است که سبب می‌شود تحلیل‌ها به‌جای تکیه بر یک قرائت خاص، از چند منظر هم‌پوشان بهره‌مند شوند. همچنین در فرایند خوانش متون، همواره تلاش شده فاصله‌ای انتقادی با متن حفظ شود و از پذیرش پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک موجود در آن‌ها پرهیز گردد. این روش‌شناسی، ضمن بهره‌مندی از اصول پژوهش تاریخی، به شیوه‌ای نقادانه در برابر بازنمایی‌های فرهنگی دوران رضاشاه می‌ایستد و از خلال آن، به دنبال فهمی ژرف‌تر از مناسبات قدرت، سلطه و مقاومت در بستر فرهنگی-سیاسی ایران است.

چارچوب نظری

در تحلیل استعمار فرهنگی به‌مثابه پدیده‌ای پیچیده و چندوجهی، نمی‌توان به بررسی صرف روابط سیاسی و اقتصادی میان استعمارگر و مستعمره اکتفا کرد، بلکه باید به نحوه‌ی اعمال سلطه در عرصه‌های نمادین، معرفتی و فرهنگی نیز توجه نمود. استعمار فرهنگی ناظر بر فرآیندهایی است که در آن، قدرت سلطه‌گر از طریق زبان، نظام آموزشی، تولیدات فرهنگی، رسانه‌ها و مفاهیم زیبایی‌شناختی، نوعی نظام ارزش‌گذاری و دانایی را در جامعه هدف نهادینه می‌کند. در این فرآیند، سلطه نه از راه اجبار فیزیکی، بلکه با استفاده از ابزارهای نرم شکل می‌گیرد و خود را به‌مثابه وضعیت طبیعی و بدیهی جا می‌زند (Said, ۱۹۷۸). ادوارد سعید با مفهوم شرق‌شناسی، زمینه‌ساز شکل‌گیری نگاه انتقادی به چگونگی بازنمایی شرق توسط غرب شد و نشان داد که چگونه غرب، با تولید گفتمان‌هایی درباره‌ی «دیگری شرقی»، نه تنها شرق را ابژه‌ای منفعل و ایستا می‌سازد، بلکه خود را به‌عنوان نجات‌بخش، متمدن و عقل‌محور تثبیت می‌کند. از نظر سعید، این بازنمایی‌ها بخشی از دستگاه گسترده‌تری از قدرت هستند که در آن، شناخت، فرهنگ و سلطه به هم پیوند می‌خورند (Said, ۱۹۷۸).

در امتداد این نگاه، هومی بابا با طرح مفاهیمی چون «تقلید» (Mimicry)، «دوگانگی فرهنگی» (Ambivalence) و «هیبریدیت» (Hybridity)، لایه‌های پیچیده‌تری از مواجهه فرهنگی میان استعمارگر و استعمارشده را مطرح کرد. از نگاه بابا، استعمار فرهنگی هرگز به سلطه کامل نمی‌انجامد، بلکه همواره فضایی برای مقاومت، بازی با معنا و بازتعریف هویت فراهم می‌آورد. به‌ویژه مفهوم تقلید، اشاره به آن دارد که استعمارشده می‌کوشد استعمارگر را تقلید کند، اما این تقلید هرگز کامل نیست و همین «ناکاملی ساختاری» سبب می‌شود که نظم سلطه با نوعی بی‌ثباتی مواجه گردد (Bhabha, ۱۹۹۴). در واقع، استعمار فرهنگی به‌گونه‌ای متناقض عمل می‌کند: از یک‌سو، می‌کوشد فرهنگ خود را درونی و بومی‌سازی کند، اما از سوی دیگر، در این فرآیند، به تولید تفاوت و شکاف‌های گفتگویی نیز می‌پردازد.

فراتر از نظریه‌پردازان پسااستعماری، مفهوم «قدرت نرم» که نخستین بار توسط جوزف نای معرفی شد، نیز در فهم استعمار فرهنگی نقشی اساسی دارد. قدرت نرم، توانایی تأثیرگذاری بر رفتار و نگرش دیگران از طریق جاذبه، الگو، و مشروعیت نمادین است، نه از طریق اجبار نظامی یا فشار اقتصادی (Nye, ۲۰۰۴). در این الگو، کشورها با بهره‌گیری از دیپلماسی فرهنگی، رسانه‌ها، هنر، زبان، آموزش و برند ملی، درصدد گسترش نفوذ خود بر جوامع دیگر هستند. از این منظر، استعمار فرهنگی را می‌توان شکل تاریخی و پیچیده‌تری از قدرت نرم تلقی کرد که در آن، نهادهای فرهنگی و آموزشی، به ابزارهایی برای تسلط گفتگویی بدل می‌شوند. این نوع سلطه، برخلاف استعمار کلاسیک، درونی‌تر، ماندگارتر و کمتر قابل تشخیص است، زیرا با خواست و مشارکت بخشی از نخبگان جامعه‌ی هدف نیز همراه است (Nye, ۲۰۱۱).

در بستر خاورمیانه، فرانسه همواره نقش فعالی در بهره‌گیری از ابزارهای فرهنگی برای گسترش نفوذ خود ایفا کرده است. از قرن نوزدهم به بعد، حضور فرهنگی فرانسه در کشورهای مسلمان، از شمال آفریقا تا خاورمیانه، نه تنها در قالب لشکرکشی‌ها، بلکه از طریق تأسیس مدارس، ترجمه آثار فرانسوی، گسترش زبان فرانسه، و تعامل با نخبگان فرهنگی صورت گرفت (Conklin, ۱۹۹۷). در لبنان، سوریه، الجزایر و تونس، نهادهای فرهنگی فرانسه از قبیل مدارس کاتولیک فرانسوی، اتحادیه‌های زبان فرانسه، و اعزام معلمان و مبلغان، به ابزاری برای گسترش «رسالت تمدنی» فرانسه تبدیل شدند (Chafer & Sackur, ۲۰۰۲). این الگو، اگرچه در ایران به دلیل موقعیت مستقل سیاسی این کشور به‌صورت استعمار رسمی پیاده نشد، اما در سطح فرهنگی، به‌ویژه در دوران رضاشاه، با الگوبرداری گسترده از مدل فرانسوی مدرنیته، ظهور کرد.

در ایران، مدل نوسازی رضاشاهی بیش از هر چیز از نگاه فرانسوی به دولت، شهروندی و سکولاریسم تأثیر پذیرفت. سیاست‌های آموزشی، قضایی، و حتی معماری در تهران و دیگر شهرها، شباهت چشم‌گیری به نمونه‌های فرانسوی داشتند. تأسیس دانشگاه تهران به سبک دانشگاه سوربن، رواج زبان فرانسه به‌عنوان زبان نخبگان، اعزام دانشجویان به پاریس، ترجمه آثار متفکران فرانسوی چون ولتر، روسو، کنت و مونتسکیو، و حضور مدارس فرانسوی در تهران، همگی نشانه‌هایی از نفوذ گفتمان فرهنگی فرانسه در ایران هستند (Ringer, ۲۰۰۱). آنچه این حضور را از «تبادل فرهنگی» به «استعمار فرهنگی» نزدیک می‌سازد، نه فقط حجم تأثیرگذاری، بلکه نحوه بازتولید مفاهیم ارزشی غربی چون عقلانیت، پیشرفت، آزادی و مدرنیته به‌مثابه الگوهای یگانه‌ی پیشرفت است که فرهنگ بومی را در موقعیتی فرودست و واپس‌مانده قرار می‌داد (Boroujerdi, ۱۹۹۶).

کاربست این نظریه‌ها در تحلیل مورد ایران، مستلزم آن است که نشانه‌های استعمار فرهنگی نه فقط در نهادهای رسمی، بلکه در گفتمان‌های تولید شده توسط نخبگان، روشنفکران، مترجمان، برنامه‌ریزان فرهنگی و حتی برنامه‌های آموزشی بررسی شود. برای مثال، بررسی محتوای کتاب‌های درسی، مجلات فرهنگی،

سخنرانی‌های نخبگان، و ترجمه‌های فارسی متون فرانسوی، می‌تواند نشان دهد که چگونه نظام معنایی و ارزشی جامعه ایرانی، به تدریج تحت سلطه نرم فرهنگ فرانسوی قرار گرفت و چگونه زبان و دانش، به ابزارهایی برای بازتولید هژمونی فرهنگی بدل شدند (Behdad & Nomani, ۲۰۰۶). از این رو، تحلیل گفتمان تاریخی، به عنوان روش اصلی این پژوهش، می‌کوشد لایه‌های پنهان سلطه را در فرآیندهای نمادین شناسایی کرده و نشان دهد که چگونه استعمار فرهنگی، نه از بیرون، بلکه از طریق درونی‌سازی معناها و ارزش‌ها در ذهن نخبگان و توده‌ها اعمال می‌شود.

نهایتاً، چارچوب نظری این مقاله از تلفیق نظریه‌های پسااستعماری، قدرت نرم، و تحلیل گفتمان فرهنگی بهره می‌برد تا بتواند فرآیند پیچیده مواجهه ایران با استعمار فرهنگی فرانسه را تبیین کند. این چارچوب، از یک سو، بر بازنمایی‌های فرهنگی و زبانی تأکید دارد، و از سوی دیگر، ساختارهای نهادی و آموزشی را نیز مدنظر قرار می‌دهد. در این میان، اهمیت تحلیل تاریخی آن است که نشان می‌دهد استعمار فرهنگی هرگز فرآیندی صرفاً فرهنگی یا داوطلبانه نبوده، بلکه همواره با مناسبات قدرت، بازتولید نابرابری، و ایجاد سلسله‌مراتب‌های نمادین همراه بوده است؛ سلسله‌مراتبی که در ایران رضاشاهی نیز به وضوح قابل مشاهده است و تحلیل آن، می‌تواند افق‌های نوینی را برای فهم نسبت میان فرهنگ، قدرت و مدرنیته بگشاید.

زمینه تاریخی و سیاست فرهنگی رضاشاه

ظهور رضاشاه در عرصه سیاست ایران در دهه ۱۳۰۰ خورشیدی، نقطه عطفی در تاریخ مدرن این کشور به شمار می‌آید. در پی فروپاشی نظم سیاسی قاجاریه و شرایط بحرانی کشور، رضاشاه به مثابه منادی نظم و ثبات سیاسی، با تمرکز بر نوسازی و ایجاد دولت متمرکز، قدرت را به صورت مطلقه در دست گرفت. یکی از ستون‌های اصلی این پروژه سیاسی، نوسازی فرهنگی و بازتعریف هویت ملی بر پایه عناصر مدرن، سکولار و غیرمذهبی بود. رضاشاه با الگوبرداری از مدل‌های اروپایی به ویژه مدل دولت‌سازی فرانسه در قرن نوزدهم، در صدد ساختن یک ملت واحد، منسجم و وفادار به دولت بود که فرهنگ، زبان و هویت مشترک داشته باشد. این نگاه مبتنی بر وحدت و یکپارچگی فرهنگی، به سیاست‌های تمرکزگرایانه‌ای انجامید که در آن، دولت خود را متولی یگانه فرهنگ ملی می‌دانست و به گونه‌ای اقتدارگرایانه با مظاهر تنوع فرهنگی و دینی مواجه می‌شد (Abrahamian, ۲۰۰۸).

در این راستا، نهادهای فرهنگی، آموزشی و رسانه‌ای نقش کلیدی در پروژه نوسازی ایفا کردند. اصلاح نظام آموزشی و تأسیس مدارس جدید، جایگزینی مکاتب سنتی با آموزش مدرن، نوسازی زبان فارسی از طریق پالایش و ساده‌سازی، حمایت از هنرهای غربی و ممنوعیت برخی مظاهر سنتی، بخشی از سیاست‌های فرهنگی رضاشاه بودند که همگی در جهت ساختن «انسان مدرن ایرانی» طراحی شده بودند. این سیاست‌ها در پیوند مستقیم با گفتمان تجدد و عقلانیت غربی بودند که در نگاه حاکمیت، نشانه پیشرفت و تمدن تلقی می‌شدند. از آنجا که فرانسه در آن زمان مرکز روشنفکری و فلسفه مدرن در جهان غرب محسوب می‌شد، الگوبرداری فرهنگی از آن کشور به ویژه در حوزه آموزش، زبان، هنر و مفاهیم حقوقی و اداری بسیار گسترده بود (Katouzian, ۲۰۰۳). زبان فرانسه به زبان نخبگان تبدیل شد، آثار متفکران فرانسوی ترجمه شدند، و الگوهای شهرسازی و معماری پارسی در تهران و دیگر شهرهای ایران اجرا گردید.

روشنفکران ایرانی که از اواخر دوران قاجار تحت تأثیر گفتمان روشنگری فرانسه و ارزش‌های آن همچون سکولاریسم، عقل‌گرایی، قانون‌گرایی و آزادی قرار گرفته بودند، در دوران رضاشاه به پایگاه نظری و فرهنگی دولت بدل شدند. بسیاری از آنان تحصیل کرده یا متأثر از دانشگاه‌های فرانسه بودند و در تبیین و توجیه نظری پروژه نوسازی رضاشاهی، نقشی اساسی ایفا کردند (Boroujerdi, ۱۹۹۶). برای این روشنفکران، مدرنیته مفهومی اروپایی و بیشتر فرانسوی داشت که در

تقابل با سنت، مذهب و خرافات قرار می‌گرفت. در نتیجه، نهاد دولت مدرن می‌بایست همچون دولت جمهوری فرانسه، سکولار، متمرکز و مبتنی بر «ملت-دولت» باشد؛ یعنی سیاست‌گذار و حافظ یگانگی فرهنگی. این نگاه روشنفکران نه تنها در تبیین ایدئولوژی رسمی دولت مؤثر بود، بلکه در نگارش کتاب‌های درسی، طراحی برنامه‌های فرهنگی، تأسیس دانشگاه تهران و سیاست‌گذاری زبان و فرهنگ نیز بازتاب یافت (Ringer, ۲۰۰۱).

رابطه دولت رضاشاه با نهادهای آموزشی و فرهنگی فرانسوی در ایران، نشانه‌ای عینی از فرآیند استعمار فرهنگی نرم به‌شمار می‌آید. دولت ایران با استقبال از تأسیس مدارس فرانسوی در تهران، اصفهان و دیگر شهرها، اجازه داد نظام آموزشی غربی بر تربیت بخشی از نخبگان ایرانی تأثیر بگذارد. در این مدارس، زبان فرانسه و فرهنگ اروپایی محور اصلی آموزش بود و مفاهیمی چون شهروندی، آزادی، و عرفی‌سازی، از دریچه گفتمان جمهوریخواهانه فرانسوی به دانش‌آموزان منتقل می‌شد (Conklin, ۱۹۹۷). در کنار این مدارس، اعزام گسترده دانشجویان ایرانی به دانشگاه‌های پاریس و لیون، که بسیاری از آن‌ها در رشته‌های حقوق، علوم سیاسی، و علوم انسانی تحصیل می‌کردند، سبب شد که این دانشجویان پس از بازگشت، حامل ارزش‌ها، گفتمان‌ها و نگرش‌های فرهنگی خاصی باشند که در سیاست‌گذاری عمومی کشور تأثیرگذار بود. بسیاری از استادان دانشگاه تهران در دهه ۱۳۱۰ خورشیدی، یا مستقیماً از فرانسه آمده بودند، یا تحت تأثیر آموزه‌های علمی و فرهنگی آن کشور بودند. این پیوند میان دولت، آموزش و فرهنگ فرانسه، به تدریج در سطح گفتمان فرهنگی رسمی نیز بازتاب یافت، به گونه‌ای که فرانسه به عنوان الگوی تمدن و پیشرفت در رسانه‌ها، کتاب‌های درسی و گفتارهای دولتی تصویر می‌شد (Chafer & Sackur, ۲۰۰۲).

یکی از عرصه‌های بارز این تأثیرپذیری، معماری و شهرسازی بود. دولت رضاشاه با بهره‌گیری از مهندسان ایرانی و فرانسوی، به بازطراحی فضای شهری تهران پرداخت. میدان‌ها، خیابان‌ها، ساختمان‌های دولتی و نمادهای عمومی بر اساس سبک نئوکلاسیک فرانسوی طراحی شدند؛ سبکی که عقل‌گرایی، نظم و اقتدار دولت را تجسم می‌کرد (Behdad & Nomani, ۲۰۰۶). افزون بر آن، اصلاحات زبان فارسی با تأکید بر حذف واژگان عربی و جایگزینی آن‌ها با معادل‌های فارسی یا گاه حتی واژه‌های اقتباسی از زبان فرانسه، نشان‌دهنده نوعی گرایش به غرب‌زدایی از درون فرهنگ ایرانی بود که خود را در قالب نوسازی ملی معرفی می‌کرد. این اصلاحات زبانی نه تنها در خدمت یکسان‌سازی فرهنگی، بلکه در راستای شکل‌گیری یک دولت-ملت مدرن و اقتدارگرا قرار داشتند (Said, ۱۹۷۸).

اما این رابطه با فرهنگ فرانسه صرفاً نتیجه تحمیل از بیرون نبود؛ بلکه بسیاری از نخبگان فرهنگی ایرانی، خود خواهان این پیوند بودند. این امر وجه خاصی به استعمار فرهنگی فرانسه در ایران می‌بخشد، زیرا آن را نه تنها فرآیندی از بالا، بلکه به نوعی فرآیندی از درون نیز می‌سازد. همان‌گونه که نظریه‌پردازان پسااستعماری بیان کرده‌اند، استعمار فرهنگی همواره از طریق سازوکارهای درونی‌سازی و مشارکت نخبگان استعمارشده عمل می‌کند، و در مورد ایران نیز، مشارکت روشنفکران غرب‌گرا در بازتولید گفتمان مدرنیته فرانسوی، نقشی کلیدی در موفقیت پروژه فرهنگی فرانسه در ایران داشت (Bhabha, ۱۹۹۴). این امر سبب شد که دولت رضاشاه بتواند سیاست‌های فرهنگی‌اش را نه با زور و اجبار، بلکه از طریق اقناع فرهنگی، نهادینه‌سازی ارزش‌ها، و ایجاد نهادهایی با ظاهر بومی اما محتوای غربی، پیش ببرد. در واقع، دولت رضاشاه با پیوند دادن ناسیونالیسم ایرانی به گفتمان مدرنیته فرانسوی، نوعی هویت فرهنگی متناقض را بنا نهاد: هویتی که در ظاهر ملی‌گرا بود، اما در بنیان خود، تحت تأثیر گفتمان‌های تمدنی غربی شکل گرفته بود.

در نهایت، بررسی زمینه تاریخی و سیاست‌های فرهنگی دوران رضاشاه نشان می‌دهد که مواجهه ایران با فرانسه در این دوره، نه صرفاً رابطه‌ای سیاسی یا دیپلماتیک، بلکه رابطه‌ای گفتمانی و فرهنگی بود. دولت ایران با آگاهی و خواست سیاسی، به استقبال از الگوهای فرهنگی فرانسه رفت و با بهره‌گیری از نهادهای آموزشی، رسانه‌ای و هنری، کوشید آن‌ها را درون‌زا سازد. اما این درون‌زاسازی، در عمل، به بازتولید نوعی نظم فرهنگی فرادست انجامید که فرهنگ فرانسوی را

به‌مثابه معیار پیشرفت و مدنیت معرفی می‌کرد و فرهنگ بومی را به حاشیه می‌راند. این رابطه پیچیده، همان چیزی است که نظریه‌پردازان پسااستعماری از آن با عنوان استعمار فرهنگی یاد می‌کنند و در ایران رضاشاهی، مصداقی روشن از آن قابل مشاهده است.

ابعاد استعمار فرهنگی فرانسه در ایران

یکی از برجسته‌ترین جلوه‌های استعمار فرهنگی فرانسه در ایران، در حوزه آموزش و نهادهای علمی رخ داد؛ جایی که دولت رضاشاه با تأسیس مدارس مدرن، اصلاح نظام آموزش سنتی، و تقویت روابط علمی با دانشگاه‌های اروپایی، عملاً راه را برای نفوذ گفتمان فرهنگی غربی هموار کرد. مدارس فرانسوی در تهران، اصفهان و دیگر شهرهای بزرگ ایران که از اواخر دوران قاجار فعال بودند، در دوران رضاشاه با حمایت ضمنی دولت، نقش پررنگ‌تری در تربیت نخبگان فرهنگی ایفا کردند. این مدارس با برنامه‌های آموزشی کاملاً غربی، از جمله تدریس زبان فرانسه، ادبیات اروپا، تاریخ جهان و علوم تجربی به شیوه سکولار، فضای فرهنگی جدیدی را در ذهن نسل جوان ایجاد کردند که گاه در تضاد کامل با سنت آموزشی حوزه‌های علمیه و مکاتب دینی قرار می‌گرفت (Ringer, ۲۰۰۱). از سوی دیگر، دولت رضاشاه با اعزام گسترده دانشجویان ممتاز به دانشگاه‌های فرانسه، به‌ویژه در رشته‌های حقوق، علوم انسانی، معماری و علوم سیاسی، تلاش کرد تا نظام اداری و فرهنگی ایران را با الگوهای غربی همسو کند. این بورسیه‌ها، که در پاریس، لیون و تولوز بیشترین فراوانی را داشتند، باعث شدند شمار قابل‌توجهی از مدیران، استادان دانشگاه، قضات و مقامات دولتی نسل جدید، تحت تأثیر مستقیم فرهنگ فرانسه قرار گیرند (Boroujerdi, ۱۹۹۶).

تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ خورشیدی، از دیگر نقاط عطف این فرآیند بود. اگرچه این دانشگاه به‌ظاهر نماد نوسازی بومی آموزش عالی در ایران بود، اما در ساختار نهادی، برنامه درسی، الگوهای مدیریتی و حتی معماری، به‌شدت از دانشگاه‌های فرانسه، به‌ویژه سوربن، الگوبرداری کرده بود. بسیاری از اعضای هیئت علمی نخستین دوره‌های دانشگاه تهران، یا در فرانسه تحصیل کرده بودند یا آموزش خود را با منابع و شیوه‌های فرانسوی آغاز کرده بودند. دانشکده‌هایی چون حقوق، علوم انسانی و پزشکی، به‌شکل خاصی از محتوای آموزشی فرانسوی بهره می‌بردند. تدریس زبان فرانسه به‌عنوان زبان دوم در بسیاری از این دانشکده‌ها الزامی بود و کتاب‌های درسی، اغلب ترجمه آثار متفکران فرانسوی چون کنت، دورکیم، روسو و مونتسکیو بودند (Katouzian, ۲۰۰۳).

زبان و ادبیات، از دیگر عرصه‌های مهم استعمار فرهنگی فرانسه در ایران بود. در دهه‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۲۰ خورشیدی، زبان فرانسه نه‌تنها زبان علمی و دیپلماتیک نخبگان ایرانی به شمار می‌آمد، بلکه در مدارس ممتاز، دبیرستان‌های دولتی، و حتی در دربار شاه نیز کاربرد روزمره داشت. بسیاری از متون درسی، از زبان فرانسه ترجمه می‌شدند و معلمان زبان فرانسه از پاریس یا بیروت به ایران اعزام می‌شدند. مترجمان برجسته‌ای مانند احمد آرام، محمود صناعی، و فاطمه سیاح نقش کلیدی در انتقال گفتمان فلسفه، روان‌شناسی و ادبیات مدرن فرانسه به زبان فارسی ایفا کردند (Behdad & Nomani, ۲۰۰۶). این ترجمه‌ها، اغلب بدون نقد و ارزیابی از نظر بومی‌سازی مفاهیم صورت می‌گرفت و در نتیجه، گفتمان علمی و فرهنگی ایران به‌تدریج دچار نوعی «دیگرگون‌سازی» شد؛ به‌گونه‌ای که اندیشه‌ورزی بومی، در حاشیه گفتمان غربی و به‌ویژه فرانسوی قرار گرفت (Said, ۱۹۷۸). آثار ولتر، روسو، رومان رولان، ژان ژاک روسو و بعدها سارتر، در زمره پرخواننده‌ترین کتاب‌های میان نخبگان دانشگاهی ایران بودند و از نظر زبانی، اصطلاحات فرانسوی در سخنرانی‌ها، مقالات علمی و متون حقوقی به‌طور گسترده رواج یافت.

در عرصه هنر و معماری نیز نشانه‌های روشنی از تأثیرپذیری فرهنگی از فرانسه در دوران رضاشاه قابل مشاهده است. دولت مرکزی که به‌دنبال خلق چهره‌ای مدرن، منظم و اقتدارمحور از ایران بود، از سبک نئوکلاسیک و هنر عمومی اروپایی - به‌ویژه فرانسوی - برای نوسازی سیمای شهری بهره گرفت. خیابان‌کشی‌های

وسیع، طراحی میدان‌ها، ساخت ساختمان‌های دولتی با ستون‌های بلند و تقارن هندسی، همگی یادآور معماری پاریس عصر ناپلئون سوم بودند (Grigor, ۲۰۰۹). ساختمان بانک ملی، دادگستری، ایستگاه راه‌آهن تهران و حتی دانشگاه تهران، نمونه‌هایی از این الگوگیری هستند. این پروژه‌ها نه فقط بازتاب نوسازی مهندسی، بلکه بازنمود نوعی انتقال زیبایی‌شناسی بودند که هویت فرهنگی ایرانی را در چارچوب فرم‌های فرانسوی بازتعریف می‌کردند. افزون بر معماری، در حوزه مجسمه‌سازی نیز شاهد تقلید از الگوهای فرانسوی هستیم؛ از جمله ساخت مجسمه‌های رضاشاه با الهام از پیکره‌های ناپلئونی، یا اجرای پروژه‌های هنر عمومی در میدان‌های شهر به سبک پارسی (Grigor, ۲۰۰۴).

رسانه‌ها و مطبوعات نیز از بسترهای مهم برای اشاعه فرهنگ فرانسوی در ایران بودند. بسیاری از روزنامه‌نگاران، مترجمان و روشنفکران ایرانی، به الگوبرداری از سبک نگارش، ساختار مقاله‌نویسی و شیوه روزنامه‌نگاری فرانسوی گرایش داشتند. نشریاتی مانند «ایران‌شهر»، «مرد امروز»، «اطلاعات» و «نوبهار» از نظر محتوایی و ساختاری، به‌وضوح تحت تأثیر نشریات فرانسوی چون Le Monde و Le Figaro بودند. استفاده از زبان انتقادی، تحلیل‌های فلسفی، رویکردهای سکولار به سیاست و فرهنگ، و ترجمه مقالات فرانسوی، همه از ابزارهای انتقال گفتمان فرانسوی به مخاطب ایرانی بود. افزون بر آن، وزارت فرهنگ وقت، با اعطای مجوز به انتشار کتاب‌ها و مجلات فرانسوی و حمایت از چاپ ترجمه‌های آن‌ها، عملاً به تقویت حضور فرهنگ فرانسه در فضای رسانه‌ای ایران کمک می‌کرد (Abrahamian, ۲۰۰۸). حتی در عرصه سینما و تئاتر نیز نفوذ زبان و فرم فرانسوی مشهود بود. فیلم‌های فرانسوی در سینماهای تهران به نمایش درمی‌آمدند و نمایش‌نامه‌هایی از نویسندگانی چون مولیر و کامو، توسط گروه‌های تئاتری داخلی اجرا می‌شد.

مجموع این روندها نشان می‌دهند که استعمار فرهنگی فرانسه در ایران رضاشاهی، در لایه‌های متعددی از حیات فکری و فرهنگی جامعه ایرانی نفوذ کرده بود. این نفوذ نه تنها نهادهای رسمی را در بر می‌گرفت، بلکه به زبان، زیبایی‌شناسی، ادبیات، نهادهای عمومی و حتی ذهنیت نخبگان ایرانی تسری یافته بود. در چنین شرایطی، فرهنگ بومی ایران، نه تنها در معرض هژمونی فرهنگی بیگانه قرار گرفت، بلکه در مواردی به‌طور کامل به حاشیه رانده شد. از منظر نظریه‌پردازان پسااستعماری، این وضعیت را می‌توان نمونه‌ای از درونی‌سازی سلطه دانست؛ فرآیندی که در آن، استعمار نه از طریق اجبار نظامی یا اداری، بلکه از طریق اقتناع گفتمانی و تربیت ذهنیت وابسته تحقق می‌یابد (Bhabha, ۱۹۹۴). در مورد ایران، این استعمار فرهنگی نه تنها با استقبال دولت، بلکه با مشارکت نخبگان فرهنگی و روشنفکران غرب‌گرا انجام شد؛ امری که پیچیدگی و عمق مسئله را افزایش می‌دهد.

واکنش‌ها و مقاومت‌ها

گرچه پروژه نوسازی فرهنگی رضاشاه، با الگوبرداری از مدل فرانسوی و حمایت نخبگان غرب‌گرای ایرانی، گسترش روزافزونی یافت، اما این روند با واکنش‌های گسترده و متنوعی از سوی طبقات مختلف اجتماعی و فکری ایران مواجه شد. در رأس این واکنش‌ها، روشنفکران مذهبی، علما، سنت‌گرایان و نهادهای فرهنگی مستقل قرار داشتند که نسبت به نفوذ بی‌رویه فرهنگ فرانسوی در ساختارهای فرهنگی، آموزشی، ادبی و رسانه‌ای ایران ابراز نگرانی کردند. این گروه‌ها استعمار فرهنگی فرانسه را نه صرفاً نوعی تبادل فرهنگی، بلکه نوعی تهدید علیه هویت اسلامی و ایرانی جامعه می‌دانستند که در قالب واژه‌هایی چون «غرب‌زدگی»، «تقلید کورکورانه» و «بیریشگی فرهنگی» بازتاب می‌یافت (Al-e Ahmad, ۱۹۶۲). جلال آل‌احمد، که گرچه سال‌ها بعد از دوران رضاشاه نقد خود را صورت‌بندی کرد، بازتاب‌دهنده یکی از پرنفوذترین نگرش‌های انتقادی در برابر پروژه فرهنگی غربی‌شده ایران بود. او با مفهوم «غرب‌زدگی»، روند نفوذ

فرهنگ غربی، به‌ویژه فرانسوی، در تمامی ساحت‌های زندگی فکری و اجتماعی ایران را به‌عنوان نوعی انحطاط فرهنگی تحلیل کرد و خواهان بازگشت به ریشه‌های بومی شد (Al-e Ahmad, ۱۹۶۲).

در همین راستا، بسیاری از علمای دین و سنت‌گرایان مذهبی، نوسازی فرهنگی رضاشاه را نوعی «استحاله هویتی» قلمداد می‌کردند که هدف آن زدودن ارزش‌های دینی از فرهنگ ایرانی و جایگزینی آن با عناصر تمدنی غربی است. مقاومت علیه کشف حجاب، مقابله با تضعیف حوزه‌های علمیه، نقد آموزش سکولار در مدارس دولتی و مخالفت با رواج زبان فرانسه، بخشی از این واکنش‌ها بود که در قالب شبکه‌های مساجد، مجالس مذهبی و بیانیه‌های علمایی چون سید ابوالحسن اصفهانی و شیخ محمدتقی بافقی بروز یافت (Abrahamian, ۲۰۰۸). آنان معتقد بودند که فرهنگ فرانسوی، نه‌تنها حامل ارزش‌های غیردینی است، بلکه با ترویج عقلانیت سکولار، آزادی فردی و تفکیک دین از دولت، بنیان‌های فرهنگی جامعه اسلامی را هدف گرفته است. این نگاه، به‌ویژه پس از بسته شدن مدارس دینی و تبعید برخی روحانیون منتقد، به گسترش نوعی گفتمان مقاومت مذهبی انجامید که در دهه‌های بعدی نیز در اندیشه سیاسی اسلام‌گرایان ایران قابل ردیابی است (Mottahedeh, ۱۹۸۵).

مطبوعات مستقل و غیرحکومتی نیز در بسیاری از موارد، منتقد روند نفوذ فرهنگ فرانسوی بودند. گرچه برخی نشریات روشنفکری در دوران رضاشاه تحت کنترل شدید سانسور قرار داشتند، اما در لابه‌لای برخی مقالات و سرمقاله‌ها، نقدهایی نسبت به ترجمه‌محوری، تقلید فرهنگی، و بی‌توجهی به ریشه‌های فکری ایران ابراز می‌شد. روزنامه‌هایی چون «شفق سرخ» به مدیریت علی دشتی، با وجود مواضع متغیر سیاسی، گاه در مطالب خود به ضعف درونی نهادهای فرهنگی ایران در برابر نفوذ تمدنی فرانسه اشاره می‌کردند و خواهان «تولید علم بومی» و «ادبیات ایرانی» بودند (Ringer, ۲۰۰۱). در برخی مجلات فرهنگی مانند «ارمغان»، «یادگار» و «سخن»، نیز شاهد بازگشت به سنت‌های ادبی ایران، بررسی شاهنامه، و تأکید بر میراث فرهنگی ایران پیش از اسلام هستیم؛ نوعی واکنش هویتی که می‌کوشید در برابر موج فرانسوی‌سازی، فرهنگ ایرانی را به‌عنوان منبعی مستقل و اصیل بازنمایی کند (Boroujerdi, ۱۹۹۶).

از مهم‌ترین نمودهای مقاومت فرهنگی بومی در برابر استعمار فرهنگی فرانسه، می‌توان به تقویت زبان فارسی به‌عنوان زبان هویت ملی اشاره کرد. فرهنگستان زبان فارسی، که در سال ۱۳۱۴ تأسیس شد، یکی از مهم‌ترین نهادهای رسمی در مسیر مبارزه با نفوذ واژگان و مفاهیم بیگانه در زبان فارسی بود. این نهاد با هدف جایگزینی واژگان عربی، ترکی و اروپایی با معادل‌های فارسی، فعالیت خود را آغاز کرد و در نخستین سال‌ها بیش از دو هزار واژه جدید تولید کرد (Grigor, ۲۰۰۹). اگرچه این اقدام در چارچوب سیاست تمرکزگرایانه دولت رضاشاه صورت گرفت، اما در عمل، به شکل‌گیری نوعی مقاومت زبانی در برابر نفوذ واژگان فرانسوی نیز انجامید. افزون بر آن، گفتمان بازگشت به میراث فرهنگی ایران، به‌ویژه میراث پیشااسلامی، در قالب بررسی هنر ساسانی، معماری هخامنشی، و بازسازی نمادهای ملی در میدان شهری، بخشی از فرآیند احیای هویت بومی در برابر هژمونی فرهنگی فرانسه بود. نهادهایی چون انجمن آثار ملی و همچنین مجلاتی چون «هنر و مردم»، نقش مهمی در معرفی و ترویج این میراث ایفا کردند (Grigor, ۲۰۰۴).

اما آنچه این مقاومت‌ها را پیچیده‌تر می‌کرد، تضادهای درونی حکومت رضاشاه در مواجهه با فرهنگ فرانسه بود. از یک‌سو، دستگاه حاکم با تمام توان به الگوبرداری از مدل‌های فرهنگی، آموزشی و زیبایی‌شناختی فرانسوی پرداخت و حتی خود رضاشاه در بیانات رسمی‌اش، فرانسه را مهد تمدن و پیشرفت می‌دانست. از سوی دیگر، گفتمان ملی‌گرایانه دولت که بر بازسازی هویت ایرانی بر اساس میراث باستانی و زبان فارسی تأکید داشت، در تقابل با عناصر فرهنگی وارداتی قرار می‌گرفت. این دوگانگی، به بروز تناقض در سیاست‌های فرهنگی انجامید. برای مثال، در حالی که دولت از مدارس فرانسوی حمایت می‌کرد، هم‌زمان دستور

محدودسازی استفاده از واژگان بیگانه را صادر می‌نمود. از یک‌سو آثار روسو و ولتر ترجمه و تدریس می‌شدند، و از سوی دیگر بر ضرورت گسترش زبان فارسی در همه سطوح تأکید می‌گردید (Katouzian, ۲۰۰۳). این تناقضات، نه‌فقط نشان‌دهنده تضاد درونی پروژه نوسازی رضاشاه، بلکه بازتاب چالش‌های بنیادین میان مدرنیته و هویت بومی در ایران بودند.

در سطح نخبگان نیز این شکاف قابل مشاهده بود. بخشی از نخبگان، که تحصیل کرده فرانسه یا مجذوب فرهنگ آن بودند، فرهنگ فرانسوی را نه تنها مزاحم هویت ایرانی نمی‌دانستند، بلکه آن را ابزار احیای ایران کهن از طریق عقلانیت مدرن تلقی می‌کردند. اما بخشی دیگر از نخبگان فرهنگی، هرچند به مدرنیته باور داشتند، نسبت به سلطه فرهنگی فرانسه و حذف عناصر بومی هشدار می‌دادند. روشنفکرانی چون دهخدا، جمال‌زاده و تقی‌زاده، هر یک در مقاطع مختلف، به بازتعریف رابطه ایران با فرهنگ غرب پرداختند و در عین استقبال از پیشرفت، نسبت به ازخودبیگانگی فرهنگی نیز حساس بودند (Boroujerdi, ۱۹۹۶). این چالش فکری، سنگ‌بنای تقابلی شد که بعدها در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ شمسی در قالب گفتمان‌هایی چون «بازگشت به خویشتن»، «غرب‌زدگی»، و «هویت دینی» شکلی فراگیر یافت.

در مجموع، استعمار فرهنگی فرانسه در ایران رضاشاهی، هرچند توانست ساختارهای آموزشی، ادبی، هنری و رسانه‌ای کشور را تحت تأثیر قرار دهد، اما هرگز با پذیرش یک‌دست از سوی جامعه ایرانی مواجه نشد. واکنش‌ها و مقاومت‌های فکری، زبانی، نهادی و رسانه‌ای در برابر این فرآیند، نه تنها به بازتولید هویت ایرانی کمک کرد، بلکه بستری برای شکل‌گیری نقد مدرنیته غربی و طرح مفاهیم بومی در اندیشه ایرانی شد. این مقاومت‌ها، به ما نشان می‌دهند که سلطه فرهنگی هرگز بدون چالش نیست و حتی در بسترهای اقتدارگرایانه، فرهنگ همواره محل منازعه، بازتعریف و بازسازی است.

بحث و نتیجه‌گیری

بررسی مواجهه ایران با استعمار فرهنگی فرانسه در دوران رضاشاه، نشان داد که نفوذ فرهنگی قدرت‌های استعماری، حتی در شرایط فقدان سلطه رسمی یا نظامی، می‌تواند در قالب گفتمان، نهاد، زبان، آموزش، زیبایی‌شناسی و رسانه، ساختارهای ذهنی و هویتی یک جامعه را تحت تأثیر قرار دهد. در خلال این پژوهش، مشخص شد که رضاشاه با پیروی از الگوهای دولت‌سازی اروپایی، به‌ویژه الگوی فرانسوی، تلاش کرد تا از طریق نهادهای آموزشی، پروژه نوسازی فرهنگی را پیش ببرد. این پروژه، که به‌ظاهر با هدف ارتقاء ملیت ایرانی، عقلانیت علمی و نظم مدرن صورت می‌گرفت، در عمل بستری برای بازتولید ارزش‌ها، مفاهیم و نظام دانایی غربی، و به‌ویژه فرانسوی، شد. تأسیس دانشگاه تهران به سبک سوربن، رواج زبان فرانسه در آموزش و دیپلماسی، الگوبرداری از معماری نئوکلاسیک پاریسی در بازسازی فضای شهری، و نفوذ محتوای رسانه‌ای غربی، همگی نمونه‌هایی از حضور استعمار فرهنگی فرانسه در ساختارهای فکری و فرهنگی ایران بودند (Ringer, ۲۰۰۱; Grigor, ۲۰۰۹; Abrahamian, ۲۰۰۸).

در پاسخ به سؤال اصلی مقاله مبنی بر این‌که آیا مواجهه ایران با فرانسه در دوران رضاشاه نوعی استعمار فرهنگی محسوب می‌شود یا تبادل فرهنگی آگاهانه، باید گفت که شواهد تاریخی و تحلیلی، بیشتر بر وجه سلطه‌گرانه این رابطه دلالت دارند. گرچه بخشی از این فرآیند با خواست دولت و نخبگان غرب‌گرا آغاز شد، اما به تدریج ساختارهایی پدید آمدند که فرهنگ بومی را در موقعیتی فرودست قرار داده، و گفتمان فرانسوی را به‌مثابه الگوی یگانه تمدن، پیشرفت و عقلانیت جا انداختند. آنچه این وضعیت را از تبادل فرهنگی متمایز می‌کند، عدم توازن قدرت در تولید معنا، تأثیر یک‌سویه گفتمان غربی، و نبود امکان برابر برای بازتعریف

هویت فرهنگی از سوی جامعه میزبان است (Said, ۱۹۷۸; Bhabha, ۱۹۹۴). همچنین، واکنش‌های گسترده نهادهای مذهبی، روشنفکران بومی، مطبوعات مستقل و نهادهای فرهنگی به این روند، گواهی دیگر بر این واقعیت است که جامعه ایرانی، لاقابل بخشی از آن، این مواجهه را تحمیلی و سلطه‌گرانه تلقی می‌کرد (Al-e Ahmad, ۱۹۶۲; Mottahedeh, ۱۹۸۵).

از منظر نظری، این پژوهش نشان می‌دهد که استعمار فرهنگی، برخلاف استعمار کلاسیک، از طریق درونی‌سازی معنا، اقناع گفتمانی، و نهادسازی تدریجی عمل می‌کند و می‌تواند در شرایطی که استقلال سیاسی حفظ شده، همچنان ساختارهای فکری و فرهنگی یک ملت را دچار دگرگونی کند. این تحلیل همچنین بر پیچیدگی رابطه میان مدرنیته، ناسیونالیسم و استعمار فرهنگی در جوامع پیرامونی تأکید دارد؛ به گونه‌ای که نوسازی فرهنگی، اگر بدون نقد قدرت و ارزیابی تاریخی صورت گیرد، می‌تواند به تقویت سلطه فرهنگی بیگانه بینجامد (Boroujerdi, ۱۹۹۶; Katouzian, ۲۰۰۳). از منظر تاریخی نیز، این تجربه نشان می‌دهد که پروژه‌های نوسازی در ایران مدرن، همواره در معرض کشمکش میان جذب و مقاومت، و میان غرب‌گرایی و هویت‌گرایی بوده‌اند؛ کشمکش‌هایی که تا به امروز نیز تداوم یافته‌اند.

پیشنهاد می‌شود که پژوهش‌های آتی، به جای تمرکز صرف بر وجوه رسمی سیاست‌گذاری فرهنگی، به لایه‌های غیررسمی‌تر و مردمی‌تر مواجهه با فرهنگ بیگانه توجه کنند؛ از جمله واکنش‌های ادبی، هنری، زبانی و روزمره مردم در برابر فرآیندهای استعماری. همچنین بررسی تطبیقی تجربه ایران با دیگر جوامع غیرمستعمره در جهان اسلام، نظیر ترکیه، افغانستان یا مصر، می‌تواند به شناخت الگوهای مشابه و تفاوت‌های فرهنگی در مواجهه با استعمار فرهنگی بینجامد. تحلیل اسناد آموزشی، محتوای کتاب‌های درسی و تجربه‌های زیسته نخبگان تحصیل کرده خارج از کشور نیز می‌تواند ابعاد جدیدی از این استعمار را آشکار سازد. به‌طور کلی، پژوهش درباره استعمار فرهنگی در ایران معاصر، نه تنها دریچه‌ای برای فهم گذشته، بلکه بستری برای بازاندیشی درباره مسیر توسعه فرهنگی آینده است.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تشکر و قدردانی

از تمامی کسانی که در طی مراحل این پژوهش به ما یاری رساندند تشکر و قدردانی می‌گردد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

حمایت مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

در انجام این پژوهش تمامی موازن و اصول اخلاقی رعایت گردیده است.

References

- Abrahamian, E. (2008). *A History of Modern Iran*. Cambridge University Press.
- Al-e Ahmad, J. (1962). *Gharbzadegi [Westoxication]*. Tehran: Amir Kabir.
- Behdad, S., & Nomani, F. (2006). *What a Revolution! Thirty Years of Social Class Reshuffling in Iran*. *Comparative Studies of South Asia, Africa and the Middle East*, 26(1), 62–76.
- Bhabha, H. K. (1994). *The Location of Culture*. Routledge.
- Boroujerdi, M. (1996). *Iranian Intellectuals and the West: The Tormented Triumph of Nativism*. Syracuse University Press.
- Grigor, T. (2009). *Building Iran: Modernism, Architecture, and National Heritage under the Pahlavi Monarchs*. Prestel.
- Katouzian, H. (2003). *State and Society in Iran: The Eclipse of the Qajars and the Emergence of the Pahlavis*. I.B. Tauris.
- Mottahedeh, R. (1985). *The Mantle of the Prophet: Religion and Politics in Iran*. Simon and Schuster.
- Ringer, M. M. (2001). *Education and Society in Late Nineteenth and Early Twentieth Century Iran*. Brill.
- Said, E. W. (1978). *Orientalism*. Pantheon Books.